مجلس اوّل: تعظیم بزرگان و نقد محترمانه

جمعه ١٣ شوّال ١٤٠٩ ه‍.ق، مشهد مقدّس

أعوذُ بِالله مِن الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صَلَّی اللهُ عَلی محمّد و ‌آلهِ الطّیّبینَ الطّاهرین

و لعنةُ الله علی أعدائِهم أجمَعین

 فُضَیل بن عِیاض از شاگردان خاص و اصحاب سرِّ حضرت امام جعفر صادق علیه‌ السّلام است که همه ـ أعمّ از شیعه و سنّی ـ او را به وثاقت و عدالت قبول دارند، و جای تردید نیست.

## کتاب مصباح الشّریعه و انتساب مطالب آن به امام صادق علیه السّلام

 نظر مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمۀ مستدرک این است که کتاب مصباحُ الشّریعة برای فُضَیل بن عِیاض است؛[[1]](#footnote-1) نه فضیل بن یَسار.[[2]](#footnote-2)

 فضیل بن عیاض ـ به کسر عین ـ که صاحب کتاب مصباح الشّریعة است، شاهد سخن ما است. در کتاب مصباح الشّریعة «قالَ الصّادق» زیاد آمده است، بلکه اصلاً هر کس کتاب مصباح الشّریعة را نگاه کند، می‌گوید همه‌اش از حضرت

 صادق علیه‌ السّلام است؛ قال الصّادق، قال الصّادق است؛ یعنی شخصِ ناقل، بلاواسطه از خود حضرت نقل می‌کند.

 مرحوم سیّد بن طاووس، شهید ثانی و کفعمی هم یکسره می‌گویند: «کتاب از حضرت صادق است.»[[3]](#footnote-3)

 ولی بعضی از مطالب در آن هست که با فرمایشات حضرت صادق نمی‌سازد؛ مثلاً در بین مطالبی که از حضرت صادق نقل می‌کند می‌گوید: «سُفیان ثوری هم در اینجا چنین مطلبی گفته است.» سُفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه‌ السّلام و از بزرگان مُتصوِّفه بوده و با حضرت هم ارتباط نداشته است، و شیعیان اصلاً از سفیان ثوری نقل نمی‌کنند و حرف‌های او را حجّت نمی‌دانند. لذا آمدن حرف‌های سفیان در میان کلام حضرت صادق، این را می‌رساند که نمی‌شود گفت همۀ این کلام از حضرت صادق علیه‌ السّلام است.

 و هم‌چنین از این‌گونه شواهد هست که نمی‌شود به طور قطع تمام کتاب را یکسره به حضرت صادق علیه ‌السّلام نسبت داد.

 ولی از طرفی چون فضیل بن عیاض راوی روایت است و اینکه کتابی داشته است از حضرت صادق علیه‌ السّلام، معروف و مشهور است؛ و از طرف دیگر مطالب کتاب مصباح الشّریعة خیلی عالی است و سطح مطالب آن بالاست ـ ظاهراً صد باب است، و در هر بابی از توکّل و تسلیم و نیّت و طهارت و اراده و سجود و رکوع و قرآن و ... هر کدام را مفصّل شرح می‌دهد و اسرارش را بیان می‌کند ـ لذا

 من حیث المجموع مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از بحث‌های مفصّلی که در خاتمۀ مستدرک دارد، نتیجه می‌گیرد:

این کتاب برای فضیل بن عیاض است که از مجالس و مواعظ حضرت استفاده کرده و جمع آوری نموده است. و اگر احیاناً در آنجا به مطلبی برخورد کردیم که با کلام خود حضرت منافات داشت، قابل تأویل است؛ یعنی باید بگوییم که آن مطلب از خودش است، یا مثلاً: قالَ السُّفیانُ الثَّورِی، یعنی در اینجا در میان مطالبی که از حضرت بیان می‌نموده، خودش این را هم اضافه کرده است. و امّا اینکه او این کتاب را از نزد خودش آورده باشد، یا از پیش خودش جعل کرده و به حضرت نسبت داده باشد، هیچ این احتمال دربارۀ او نمی‌رود. فضیل بن عیاض مرد موثّق و ثقه و از اولیای خدا بود و اینکه انسان کتابی از پیش خودش جعل کند و بعد به حضرت صادق نسبت بدهد، این افتراء و دروغ است؛ و حرام است! و کسی دربارۀ او اصلاً چنین احتمالی نداده است.[[4]](#footnote-4)

## سرگذشت فضیل بن عیاض

 علی کلّ تقدیر این مرد، مرد بزرگی بود، و در احوالات او می‌نویسند که: در اوّل وهله، در میان همین بیابان‌های خراسان، بین اَبی‌وَرد و سرخس، یک چادری داشت و به عبادت مشغول بود، و بُرنُسی بر سر داشت و یک پشمینه‌ای پوشیده بود و در زیر چادر به نماز و عبادت و روزه و... مشغول بود. و چند تا شاگرد هم داشت، ولی شاگردهای خیلی‌خیلی دزد! و به دستور او هر قافله‌ای که از آنجا عبور می‌کرد، این شاگردها می‌رفتند و قافله را می‌زدند و دست و پای مرد و زن را می‌بستند و هرچه داشتند می‌آوردند در این چادر؛ و خلاصه به این قِسم، خودش و تمام این مریدهایش إعاشه می‌کردند. مدّت‌ها به همین قسم بود.

## عبادت فضیل در زمان راهزنی

 [روزی] یک نفر آمد و گفت:

من از تو تعجّب می‌کنم ای فضیل! هر وقت تو را می‌بینم، مشغول نماز و

روزه هستی! و از طرفی این آدم‌کشتن تو و این آدم‌هایی که برایت قتل و غارت می‌کنند و برای تو پول‌ها را می‌آورند، اینها چطور با هم می‌سازد؟! این اجتماع ضدّین است، و اجتماع ضدّین اصلاً محال است. ولی از جاهایی که تحقیقاً می‌گوییم اجتماع ضدّین است، همین‌جا است!

 فضیل برایش این آیه را خواند:

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾.[[5]](#footnote-5)

«یک جماعت دیگری غیر از آن دسته‌ای که قرآن بیان می‌کند هستند که: هم عمل خوب انجام می‌دهند و هم عمل بد، عمل خوب و عمل بد را با همدیگر قاطی می‌کنند؛ اینها هم إن‌شاءالله خدا به درد آنها می‌رسد. و خداوند توّاب و رحیم است.»

 خلاصه، فضیل در خیمه‌اش مشغول نماز و عبادت می‌شد و وقتی قافله‌ای می‌آمد، اهلِ این چادر همه با شمشیر و نیزه و خنجر به این قافله حمله می‌کردند و با طناب، دست و پای مردم را می‌بستند و روی زمین رها می‌کردند و هرچه داشتند، می‌چاپیدند و می‌آوردند خیمۀ فضیل؛ و مدّت‌ها روزیِ حلال می‌خوردند!

 یک‌روز در قافله‌ای که از آنجا می‌گذشت، پیرمردی مقداری پول طلا داشت، دید که فضیل و قافله‌اش در آنجا هستند و آنها مسلّماً می‌آیند و قافله را می‌چاپند. وقتی از دور آثار دزدها پیدا شد، پیرمرد با کیسۀ طلایی که داشت به چادر فضیل آمد ـ خُب نمی‌داند که این چادر فضیل است ـ دید یک نفر به لباس زهد و لباسِ اهل تقوا مشغول عبادت است، گفت: «این کیسه پیش شما امانت باشد تا بعد.» فضیل گفت: «خیلی خوب، بگذار آن گوشه روی زمین!» گذاشت آنجا و رفت.

 وقتی برگشت دید قافله را زده‌اند و هرچه داشتند، برده‌اند؛ و دست و پاهای زن‌ها و مردها را بسته‌اند و روی زمین رها کرده‌اند، و دزدها هم رفته‌اند. دست و

 پای آنها را باز کرد. و آمد به همان چادر تا پول خودش را از آن آقا پس بگیرد، که دید آن دزدهایی که قافله را زده‌اند، آنجا هستند و همۀ اموال را آورده‌اند و با همین شخص امینی که پول را پیش او به امانت گذاشته بود، همه با همدیگر دارند قسمت می‌کنند، و این آقای بزرگ سهم خودش را برداشته و برای آنها هم سهم معیّن کرده است. تا این را دید، فهمید و گفت: «اشتباه کردیم!»

 تا چشم فضیل از دور به او افتاد، به او اشاره کرد که: پولت آنجاست، برو بردار! آن پیرمرد آمد و پولش را برداشت و رفت.

 این دزدها به رئیسشان فضیل گفتند:

ما امروز در این قافله هرچه گشتیم پول و درهمی پیدا نکردیم! حالا هم که این کیسۀ زر را این شخص آورده اینجا، تو همین‌طور از دست دادی و بخشیدی رفت؟!

 گفت:

این به ما حُسن ظنّ پیدا کرد! و روی حسن ظنّ، ما را امین دانست، و من نخواستم خلاف حسن ظنّش با او رفتار کنم.[[6]](#footnote-6)

## توبۀ فضیل

 فضیل بعضی اوقات می‌گفت:

من بالأخره باید توبه‌ای کنم تا خدا از گناهانم بگذرد؛ ما خیلی جنایت می‌کنیم و کارمان همه‌اش جنایت است، ولی خدا بالأخره باید از گناهانمان بگذرد.

 تا اینکه عاشق دختری شد، و نیمۀ شب برای اینکه او را بگیرد، از دیوار خانۀ آن دختر بالا رفت. روی پشت بام دید کسی قرآن می‌خواند و این آیه به گوشش رسید:

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَهِ﴾.[[7]](#footnote-7)

«آیا هنوز موقع آن نرسیده که آن افرادی که ایمان آورده‌اند، دلشان به ذکر

خدا خاشع و خاضع بشود، و نسبت به آنچه از طرف پروردگار نازل شده است خاشع شوند؟»

 همان‌جا با خودش گفت: «آنَ، آنَ! والله[[8]](#footnote-8) قَدْ آنَ! رسید، رسید، موقعش رسید، الآن موقعش رسیده!»

 از همان‌جا دیگر سراغ دختر نرفت. برگشت و رفت در خرابه‌ای، دید جمعیّتی در آن خرابه هستند و بعضی با همدیگر صحبت می‌کنند و می‌گویند که: «امشب حرکت کنیم برویم»، و بعضی می‌گویند: «فضیل در راه است و ما را می‌چاپد، بمانیم صبح که شد حرکت می‌کنیم.» فضیل پیش آنها رفت و خودش را معرّفی کرد و گفت:

من فضیلم، توبه کردم، برخیزید به امان خدا! بروید که دیگر برای شما هیچ راهی بسته نیست و هیچ بر شما نیست.

 فضیل دیگر از اینجا توبه کرد؛ امّا توبه‌اش واقعاً توبه بود! یعنی توبۀ نصوحی که از آنجا فضیل را فضیل کرد! بسیار سعی کرد، زیاد گریه می‌کرد، زاری می‌کرد، به کوهستان‌ها می‌رفت، داد، فریاد، بیداد. برای حلالیّت و حلال‌بودی سراغ افرادی که مال آنها را برده بود می‌رفت؛ بعضی‌ها می‌گذشتند و بعضی‌ها نمی‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گفتند: مثلاً فلان قدر از ما مال بردی، ما چطور از تو بگذریم؟![[9]](#footnote-9)

## مسلمان شدن یهودی به جهت توبۀ فضیل

 می‌گویند [روزی] فضیل رفت پیش یک یهودی که از او مال و زر خیلی زیادی دزدیده و برده بود، به او گفت: «از من بگذر.» گفت: «ابداً! من از یکی از آن درهم‌ها هم نمی‌گذرم! تو پول‌های من را بردی و سرقت کردی، حالا عوض اینکه پولم را بدهی، می‌گویی: بیا از من بگذر؟!» فضیل هرچه گریه و إنابه و زاری کرد، هیچ فایده‌ای نداشت، گفت: «من توبه کردم.» گفت: «خیلی خوب، اگر توبه کردی بیا به منزل من تا به تو نشان بدهم، من زیر این خاک و این زمین، برای خودم

 مقداری أشرفی دفن کردم، تو این زمین را بکَن و آن أشرفی‌ها را دربیاور و به من بده؛ آن‌وقت من از گناهت می‌گذرم.»

 فضیل به خانۀ یهودی رفت، زمین را کند و أشرفی را برداشت و به یهودی داد. فوراً یهودی گفت: «أشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا الله و أنَّ محمّدًا رَسولُ الله!» مسلمان شد و گفت:

به خدا قسم که من اینجا پولی دفن نکرده بودم، و لیکن ما در تورات خوانده بودیم که: «شریعت پیغمبر آخرالزّمان شریعتی است که اگر کسی در آن شریعت توبه کند و توبه‌اش توبۀ واقعی و نصوح باشد، و دست کند زیر خاک، طلا درمی‌آورد.» من برای این‌جهت تو را آوردم اینجا تا امتحانت کنم که واقعاً با توبه‌ای که در این شریعت کردی، آیا این شریعت، شریعتِ راست است یا نه؟ و من مسلمان شدم و همۀ آن مال‌هایی را هم که بردی به تو بخشیدم، برو به امان خدا.[[10]](#footnote-10)

 سپس فضیل از اَبی‌وَرد خراسان یکسره خدمت حضرت صادق علیه ‌السّلام آمد و از اصحاب خاصّ حضرت شد، یعنی از اصحاب سرّ شد، یعنی از اولیای خدا شد، و تا آخر عمر هم همین‌طور یک مرد شوریدۀ وارستۀ عجیبی بود!

## موعظۀ فضیل به هارون و وزیرش

 هارون‌الرّشید یک شب به وزیرش، فضل بَرمکی گفت:

من دیگر از صدای ساز و آواز و غناء و مطرب و... خیلی خسته شدم، امشب ما را یک‌جایی ببر؛ پیش یک ولیّ خدایی و کسی که نصیحتی به ما کند، گریه‌ای از ما دربیاورد، کاری کند که دل ما شفا پیدا کند. من از صدای اینها دیگر خسته شدم و دیگر نمی‌توانم.

 فَضل او را آورد پیش فُضیل. درب خانۀ فضیل را زدند. گفت: «کی هستی؟» گفت: «امیرالمؤمنین! هارون، امیرالمؤمنین!» گفت: «او را با من چه کار؟ مرا با او چه کار؟!» گفت: «امیرالمؤمنین اُولوالأمر است و اطاعتش واجب، در را باز کن!»

 فضیل گفت: «اگر به میل می‌آیی، میل نیست؛ اگر به اکراه می‌آیی، خود می‌دانی!»

 هارون با فضل وارد شد. فضیل چراغ را فوت کرد و چراغ خاموش شد، گفت: «نمی‌خواهم چشمم به روی پر شقاوتت بیفتد!» هارون به بدن فضیل دست مالید، فضیل دستش را گرفت و گفت: «ما ألیَنَ هَذا الکفَّ لَو نَجا مِن‌ النّار! این چه دست نرم و خوبی است، امّا به شرطی که از آتش نجات پیدا کند.» فضیل این را گفت و برخاست و مشغول نماز شد: اللهُ أکبَر.

 نمازش را که خواند، فضل برمکی گفت: «هارون آمده اینجا که تو به او عنایتی کنی، توجّهی کنی، تو هیچ به او إعتنا نمی‌کنی! آخر تو او را کُشتی!!»

 گفت: «ای هامان! تو او را کشتی، نه من! با این أعمال که داری جمع می‌کنی او را به کشتن می‌دهی، آن‌وقت کشتن را گردن من می‌اندازی؟!»

 هارون شروع کرد به گریه کردن و گفت: «درست می‌گوید! او من را فرعون قرار داده؛ چون به تو خطاب هامان کرد و هامان وزیر فرعون است، یعنی من فرعونم!» یک ردّ و بدل‌هایی کرد و بعد هارون یک کیسۀ هزار دیناری جلوی فضیل گذاشت.

 فضیل گفت: «بردار! من از تو خیلی تعجّب می‌کنم که این نصیحت‌های من این‌قدر در تو تأثیر نکرد که هنوز این مجلس خاتمه پیدا نکرده، دست به ظلم می‌زنی!»

 هارون گفت: «من چه ظلمی کردم؟»

 گفت: «من می‌گویم اینها را از خودت خارج کن، امّا تو همین‌طور داری به خودت متّصل می‌کنی! (یعنی با این پولی که به من می‌دهی، می‌خواهی برای خودت شخصیّت درست کنی؛ هزار دینار به من می‌خواهی بدهی برای مقام خودت!) این را بردار، از خودت خارج کن، خودت را سبک کن! تو همین‌طور داری سنگین می‌کنی! بردار که این محلِّ مصرفش نیست.»[[11]](#footnote-11)

 فَضل قبل از این، هارون را به خانۀ سُفیان بن عُیَیْنَة برده بود. سفیان بن عیینة

 از زهّاد و عبّاد بود. وقتی درب خانۀ او در زدند و گفتند: هارون است، از پشت در گفت: «چرا خلیفه به اینجا تشریف آوردند؟ می‌خواستید به من خبر بدهید من بیایم خدمت خلیفه!»

 هارون به فضل گفت: «نه، این شخص به درد ما نمی‌خورد، زود بیا برویم.» و فضل هم او را به منزل فضیل آورد.

 زندگی فضیل همین‌طور بود تا در روز عاشورا جان داد؛ یعنی از حضرت صادق علیه‌ السّلام اجازه گرفت و به مکّه آمد و در آنجا اقامت کرد. دائماً در طواف و سعی و... بود تا اینکه فوت کرد.[[12]](#footnote-12)

 فضیل پسری داشت به نام علی. می‌گویند: آن علی از خودش أعجب بود! و لیکن عمرش وفا نکرد؛ در همان جوانی کنار ماء زمزم که ایستاده بود، یکی این آیۀ قرآن را می‌خواند:

﴿أَمۡ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجۡتَرَحُواْ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ أَن نَّجۡعَلَهُمۡ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ سَوَآءٗ مَّحۡيَاهُمۡ وَمَمَاتُهُمۡ سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾.[[13]](#footnote-13)

 همین‌که این جمله را گفت، صیحه‌ای زد و افتاد و جان داد.[[14]](#footnote-14)

## توبۀ بِشر حافی

 بِشر حافی هم نظیر این افراد است، و از شیعیان و افرادی است که منقلب شد و توبه‌اش صد در صد قبول شده بود، و انقلابش موجب عبرت همۀ افراد و اهل زمان است؛ منتها، توبۀ او به دست حضرت کاظم علیه ‌السّلام بود.

 بِشر حافی اهل بغداد بوده، و می‌گویند: در عقل و درایت و فکر بی‌نظیر بوده، امّا مردی خوشگذران و عیّاش و اهل شرب خمر هم بوده است. یک‌روز در منزلش صدای ساز و آواز بود و خودش هم سر سفرۀ شراب نشسته بود، کنیزکی می‌آید دم درب خانه که خاکروبه را خالی کند، در این‌وقت حضرت کاظم علیه ‌السّلام که از جلوی خانه عبور می‌کردند، از کنیزک پرسیدند: «اینجا خانۀ حُرّ است یا خانۀ عبد؟»

 کنیز هم که حضرت کاظم را نمی‌شناسد، می‌گوید: اینجا خانۀ حرّ است؛ خانۀ عبد نیست.

 حضرت می‌گویند:

صَدَقتِ؛ «راست می‌گویی!» لَو کانَ عَبدًا لَأطاعَ سَیِّدَه؛[[15]](#footnote-15) «این خانۀ حُرّ است که این کار را می‌کند، اگر عبد بود از سیّد خودش اطاعت می‌کرد.»

 بعد حضرت می‌روند، و آن کنیز هم می‌رود تا آبی بیاورد. آب را بر‌می‌دارد و به منزل می‌آورد؛ امّا به واسطۀ همین صحبت و مکالمۀ با حضرت، قدری دیر می‌شود. بِشر که سر سفرۀ شراب بود، از کنیز می‌پرسد: «چرا دیر آمدی؟» می‌گوید: «در فاصله‌ای که می‌خواستم برسم، مردی به من چنین گفت که: ”صاحب این خانه حُرّ است یا عبد؟“ و من گفتم: حرّ است. گفت: ”صَدَقتِ! لَو کانَ عَبدًا لَأطاعَ سَیِّدَه؛ راست می‌گویی! اگر عبد بود از سیّدش اطاعت می‌کرد.“»

 بِشر خوب فهمید که این سخن از حضرت کاظم علیه‌ السّلام بوده است؛ کسی جز آن حضرت چنین جمله و کلامی نمی‌گوید. همین‌طور پابرهنه به دنبال حضرت کاظم علیه‌ السّلام دوید تا ایشان را پیدا کرد، و افتاد روی دست و پای

 حضرت، و توبه و زاری و إنابه کرد؛ و دیگر تا آخر عمر کفش نپوشید و همین‌طور پابرهنه بود، و لذا می‌گویند: بِشر حافی؛ حافی یعنی پابرهنه.[[16]](#footnote-16)

 از بشر حافی پرسیدند: چرا کفش پایت نمی‌کنی؟ گفت: «آن‌وقتی که با من آشتی کردند، پابرهنه بودم؛ دیگر نخواستم کفش پا کنم». نمی‌گوید: من آشتی کردم، می‌گوید: با من آشتی کردند.[[17]](#footnote-17)

 خلاصه، این بِشر از آن اولیای خدایِ درجه یکی می‌شود که در قرن‌ها کسی نظیرش پیدا نمی‌شود! او خیلی مرد عجیبی بود و به عبادت و دعا و قرائت قرآن و... مشغول بود. ساکن بغداد و مورد اعتماد اهل بغداد بود، می‌آمدند و از او استفاده می‌کردند و دستور می‌گرفتند. ظاهراً در هفتاد و شش سالگی هم فوت کرده است.[[18]](#footnote-18)

## سهو شهید ثانی و تعدّی صاحب روضات الجنّات به ایشان

 مرحوم شهید ثانی این قضایا را که از بِشر در عباراتی از کتاب المُدهش از ابن‌جوزی نقل می‌کند، می‌گوید: «آن مردی که از در خانۀ بِشر عبور کرد، حضرت امام زین‌العابدین علیه‌ السّلام بود.» در اینجا صاحب روضاتُ الجنّات خیلی بر شهید ثانی تعدّی می‌کند و می‌گوید:

«این شخص (مرحوم شهید ثانی) به این بزرگی و با این مقام و با این جلال و عظمت، اشتباهی به این بزرگی کرده که بین حضرت کاظم و زمانش، تا حضرت سجّاد فرق نگذاشته است! بِشر صد سال بعد از زمان حضرت

سجّاد بود! در زمان احمد بن حنبل بود، احمد بن حنبل پیش بشر آمد، و ملاقات‌ها و دستوراتش مربوط به حضرت کاظم است، نه حضرت امام زین‌العابدین، و چه و چه... .

و اینها نیست مگر قلّت معرفت و ممارست این بزرگان به فنون و علوم سیره و تاریخ.»[[19]](#footnote-19)

 البتّه شهید ثانی در اینجا اشتباه کرده، و توبۀ بِشر ـ کما اینکه در تذکرة الأولیاء و سایر تذکره‌ها هست[[20]](#footnote-20) ـ به دست حضرت موسی بن جعفر بوده است، و زمان بشر تا حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام صد سال تفاوت دارد؛ و لیکن صحبت در این است که انسان نباید نسبت به اشتباهات بزرگان تندی داشته باشد. ما به ایشان می‌گوییم: شهید ثانی اشتباه کرده است، این اشکالی ندارد! امّا مثلاً: این شخص با این جلالت و عظمت و بزرگی، چنین اشتباهی کرده، و به واسطۀ قلّت معرفتِ در این جهت است و چه و چه؛ اینها همه غلط است و اهانت به بزرگان تلقّی می‌شود.

## اشکالی بر صاحب روضات الجنّات

 مرحوم آقا سیّد محمّدباقر خوانساری مرد متتبّعی بوده، و صاحب روضاتُ الجنّات است که در احوالات علما کتاب بسیار خوبی است. ولی یکی از جهاتی که کتاب او را قدری نُکْس می‌دهد [و تنقیص می‌کند]، همین است که وقتی می‌خواهد از کسی تنقید کند، بیان او بیان تندی است؛ یعنی اشکال ایشان در این است که در بعضی جاهایی که شروع به ایراد گرفتن می‌کند، دیگر می‌تازد! و این درست نیست.

 مثلاً در یک‌جا به شیخ صدوق و یا سیّد بن طاووس و... به واسطۀ بعضی از جهات تاخته است! یا مثلاً از فتنه‌ای که در اثر شیخ أحمد أحسایی ایجاد شده، دلش

 به درد آمده بود، وقتی أحوالات او را می‌نویسد آنجایی که مطالب او را ردّ می‌کند، با تندی همۀ آنها را مورد ردّ و طرد قرار می‌دهد؛ این درست نیست! یا مثلاً به سیّد رضی ـ رحمة الله علیه ـ جمع‌آوری کننده نهج البلاغه، یک تنقیداتی دارد که درست نیست!

 لذا مرحوم حاج شیخ محمّدرضا اصفهانی[[21]](#footnote-21) یک تعلیقه‌ای بر روضات الجنّات دارد که در آن نوشتجات هرجا یک اشتباهی در کتاب روضات است، با بیانی مدبّرانه و محترمانه بیان می‌کند.[[22]](#footnote-22)

 علی کلّ تقدیر، شاهد در این بود که این تندی و تیزی مرحوم صاحب روضات نسبت به شهید ثانی درست نیست! بله، ممکن است ایشان اشتباه کرده باشد و شما باید اشتباهش را ذکر کنی که بعد از این در کتابی ذکر نشود؛ چون روضات الجنّات فی أحوال العلماء و السّادات است، کتاب رجال و ترجمه است و از احوال بِشر می‌نویسد، لذا بایستی که بحث کند و بگوید که: «او خدمت حضرت کاظم علیه‌ السّلام رسیده و استفاده کرده است؛ و اینکه شهید ثانی گفته از حضرت زین‌العابدین بوده، اشتباه است.» امّا همین‌قدر بگوید که: اشتباه بوده؛ امّا چنین و چنان و... این اصلاً درست نیست.

## فراموشی استادِ شرح لمعه، به سبب بی‌ادبی به شهید ثانی

 مرحوم آقای انصاری ـ رحمة الله علیه ـ نقل می‌کردند:

آقای شریعت سَنگِلَجی[[23]](#footnote-23) نقل می‌کردند که یک‌روز درویشی آمده بود به مسجدشان که در آن مسجد به شاگردانش کتاب شرح لُمعه درس می‌داد، و به شهید ثانی خیلی بی‌اعتنائی می‌کرد و در ردّ ایشان این‌طور می‌گفت: «این حرف به درد نمی‌خورد، این حرف را هیچ فرد نادانی‌ هم نمی‌زند!»

آن درویشی که آنجا نشسته بود، گفت: «آقا شما ردِّ شهید را بکنید؛ امّا با این جملات خوب نیست که مثلاً: ”کسی این حرف را نمی‌زند، این حرف‌ها را باید دور ریخت!“»

(بعضی‌ها با عبارات زشت انتقاد می‌کنند، ولی بعضی‌ها با عبارات درست ردّ می‌کنند؛ خُب رد را باید بیان کرد، اگر انسان رد نکند اصلاً علم، علم نیست؛ حقیقت، حقیقت نیست؛ تمام اشتباهات همه بر جای خود می‌ماند؛ ولی درست باید ردّ کرد.)

ایشان اعتنائی نکرد، درویش هم گذاشت و رفت. ایشان فردا برای درس دادن آمد، و درویش هم آمد آنجا نشست. ایشان تا کتاب را باز کرد که بیان کند، بیانش نیامد؛ هرچه به خودش فشار آورد، حتّی یک جمله هم نیامد! درویش گفت: «بابا ما که خیلی مانده تا به شهید ثانی برسیم، یک اشاره که می‌کنیم همه چیزِ شما را می‌گیریم؛ آن‌وقت شما به شهید ثانی داری بی‌اعتنائی می‌کنی؟! توبه کن، و از این کارها هم نکن.»

به‌هرحال بعد زبانش را باز کرد، و ایشان منظور کارهای درویش را فهمید.

درویش گفت: «خیلی مانده به شهید ثانی برسیم!»

 واقعاً شهید ثانی مرد بزرگی بوده است! از علمای متّقی أبرار أخیار مجاهد متعصّب شیعۀ واقعی خالص و مرد نازنینی بود. زحمات و کتاب‌های شهید اوّل و شهید ثانی [حاکی بر این است که] اینها از نخبه‌های روزگارند.

 آن درویش می‌گوید: ما خیلی مانده برسیم به شهید ثانی! آن‌وقت تو

 می‌گویی...! من با یک اشاره همه چیزت را از تو گرفتم؛ تو داری او را تضعیف می‌کنی؟! شهید ثانی نمی‌فهمد؟! و این حرف‌ها را هیچ احمقی و نادانی نمی‌زند! این کار درست نیست؛ بگو: این مطلب که شهید ثانی در اینجا فرموده، به این دلیل درست نیست؛ خُب اشکال ندارد.

## هر کلامی غیر از کلام معصوم قابل ردّ و نقد است امّا محترمانه

## تأثیر اختلاف افراد و شرائط و جریانات در کیفیّت اوامر و نواهی (ت)

 هر کلامی غیر از کلام پیغمبر و معصوم، قابل ردّ است. آرائی که شیخ طوسی، شیخ مفید و شیخ صدوق دارند همه قابل ردّ است، آراء هر فیلسوفی و هر حکیمی قابل ردّ است؛ نه اینکه هر حرفشان مردود است، ولی اگر انسان اشتباهی به نظرش می‌آید می‌تواند بیان کند، و لیکن با کلامی خوب و با عفّت کلام، نه با جملات تند و بی‌ادبانه.[[24]](#footnote-24)

 این یک مطلب؛ پس رفقا همیشه باید در مباحثات خودشان بدانند که: ردّ و ایراد و بحث، همه به جای خود صحیح است و باید انجام شود؛ و لیکن باید احترام بزرگان را حتماً نگه داشت. انسان باید از شهید اوّل، علاّمه، شیخ طوسی و... با کمال احترام‌ نام ببرد. ولی خُب در اینجا اشتباهی هست، این اشتباه که چیزی نیست.

## رعایت ادب و احترام به بزرگان دین، علّت وصول بسیاری از بزرگان به مقامات عالیه

 مرحوم ملاّ آقای دربندی تقریباً در صد سال پیش از مراجع معروف نجف بود، و از شاگردان معروف شیخ بلکه مقدّم بر شیخ و هم‌طراز شیخ بود. و کتاب‌هایی از جمله: أسرار الحسینیّة[[25]](#footnote-25) هم نوشته است. خیلی مرد عجیبی بود! می‌گویند: از احوالاتش این بوده که تنها قرآن را نمی‌بوسیده، بلکه تمام کتاب‌های أخبار را می‌بوسیده است؛ مثلاً هر وقت تهذیب شیخ طوسی دستش می‌آمده، می‌بوسیده و روی سرش می‌گذاشته است؛ یا مثلاً کتاب مبسوط دستش می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته است. می‌گفت:

چه فرق می‌کند! این فرمایشات امام است و فرمایش امام هم مثل فرمایشات خدا و مثل قرآن است.

 و می‌گویند: بسیاری از بزرگانی که به مقامات رسیدند، به واسطۀ حفظ همین حدود و محفوظ داشتن درجاتِ احترامات بوده است. مثلاً وقتی انسان می‌خواهد کتاب‌هایش را بچیند، باید به ترتیب بچیند؛ مثلاً قرآن را نباید زیر بگذارد، قرآن باید رو باشد؛ کتاب‌های حدیث را نباید زیر بگذارد و کتاب‌هایی مثل ادبیات را روی آن بگذارد؛ و چه و چه. اینها باید محترم‌تر باشد، اینها رعایتش لازم

 است! و لو اینکه رعایت کتاب و احترام کتاب به احترام جلد و کاغذ نیست، بلکه به خواندن و عمل کردن است، و لیکن آن خواندن و عمل کردن در اثر احترامِ به همین جلد و به همین کاغذ برای انسان پیدا می‌شود؛ اگر انسان این کار را کرد، آن را هم به‌دست می‌آورد، و الاّ آن هم به‌دست نمی‌آید.‌

## احترام مرحوم قاضی نسبت به عمامه

 مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ هر وقت می‌خواستند عمامه را از سرشان بردارند و کنار بگذارند، می‌بوسیدند. و وقتی هم می‌خواستند عمامه را سرشان بگذارد، می‌بوسیدند و می‌گفتند: «این تاج، تاجِ پیغمبر است؛[[26]](#footnote-26) اینها مال ما نیست.»

## احترام مرحوم قاضی به فرزندان خود به جهت انتساب آنها به رسول الله

 ایشان وقتی می‌خواستند بچّه‌هایشان را صدا کنند، می‌گفتند: آقای آسیّد جعفر! آقای آسیّد علی! آقای ‌آسیّد محمّدصادق! ـ اینها بچه‌های خود مرحوم قاضی هستند ـ آقای ‌آسیّد حسن! آقای... .

 [به ایشان] می‌گفتند: آقا، اینها بچّه‌های خودتان هستند!

 می‌گفتند: «خُب بچّه‌های خود من باشند، اولاد پیغمبرند! من اولاد پیغمبر را بایستی که محترمانه صدا کنم! حالا بچّه‌های خودم باشند، باشند!»

 و اینها مطالبی نیست که بخواهند خودشان را تصنّعاً وادار به آن کنند! اصلاً در مقامی از مَکرمَت و بزرگی هستند که افراد دارای ربط را محترم و بزرگ می‌شمارند.

 آقای حدّاد می‌گفتند:

یک‌مرتبه مرحوم آقای قاضی به کربلا مشرّف شدند و تشریف آوردند به منزل ما، و یک دستمال ابریشمی از جیبشان درآوردند، و دستمال را بوسیدند و گفتند: «سیّد هاشم، می‌دانی این دستمال را چه کسی به من داده؟» گفتم: چه کسی داده؟ گفتند: «سیّد مرتضی کشمیری به من داده!»

سیّد مرتضای کشمیری بیست، سی سال پیش از آن زمان فوت کرده بود. پیرمردی صاحب مکاشفه و مرد خیلی خوب و نازنینی بود؛ و اتّفاقاً از عرفان و اینها هم هیچ خبر نداشت، فقط یک آدمِ پاکِ مقدّس ساده و اهل

مکاشفه بود. ولی مرحوم قاضی می‌گفتند: «چون من خدمت آن بزرگ بودم و ایشان این دستمال را به من داده است، لذا من این را محترم نگه داشته و همیشه در جیبم نگه ‌می‌دارم و می‌بوسم و به آن تبرّک می‌جویم.»[[27]](#footnote-27)

## احترام مرحوم قاضی به حرم سیّد‌الشّهداء علیه ‌السّلام و زوّار آن حضرت

 مرحوم آقای حدّاد ـ رحمة الله علیه ـ می‌گفتند:

آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ هر وقت کربلا می‌آمدند، شب‌ها می‌رفتند در صحن می‌خوابیدند! خُب آنجا غالباً هوا گرم است و می‌شود در صحن خوابید. مرحوم قاضی می‌گفتند: «من در وجب به وجبِ صحن کربلا خوابیده‌ام! یک وجبش پیدا نمی‌شود که من نخوابیده باشم!» (یعنی در مدّتی همین‌طور تمام صحن را دور زده‌ بودند، که ایشان گفته‌اند: من در همۀ این صحن خوابیده‌ام!)

 خُب این تواضع، تواضع به چیست؟ آن هم در صحن! می‌گویند که: آقا تو آیة الله و مرجع تقلید و فلان و فلان هستی، برو در مسافرخانه، آمده‌ای در صحن می‌خوابی؟! پیش زن‌ها و مردهای عرب و پیش بچّه‌ها و... !

 امّا آن کسی که با آن نظر به سیّدالشّهداء علیه السّلام نگاه می‌کند، و آن خضوع و خشوع را دارد، طبعاً نسبت به زوّار حضرت هم همان ادب را دارد، نسبت به خاک کربلا و سنگ و در و... هم همین ادب را دارد. خُب این‌طور می‌شود مرحوم قاضی! و الاّ همه کس که مرحوم قاضی نمی‌شوند! چرا یک قرنی می‌آید و می‌رود ولی کسی مثل مرحوم قاضی نمی‌شود؟ برای اینکه اینها این جهات و نکات را تا این اندازه رعایت می‌کنند و خدا هم به آنها عنایت می‌کند:

﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.[[28]](#footnote-28)

1. خاتمة المستدرک، ج ١، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. فضیل بن یسار شخص دیگری است از اهل مکّه و از اصحاب حضرت صادق، که او هم از رُوات و موثّقین معروف است. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان، ص ٧٨؛ خاتمة المستدرک، ج ١، ص ١٩٤؛ منیة المرید، ص ١٧٢ بعد از نقل چند روایت از مصباح الشّریعة می‌فرماید: «هذا کلّه من کلام الصّادق علیه السّلام»؛ روضة المتّقین، ج ١٣، ص ٢٠١: «و علیک بکتاب مصباح الشّریعة، رواه الشهید الثّانی ـ رضی الله عنه ـ بأسانیده عن الصّادق علیه السّلام، و متنه یدلّ علی صحّته»؛ ولایت فقیه، ج ٣، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. خاتمة المستدرک، ج ١، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره توبه (٩) آیه ١٠٢. [↑](#footnote-ref-5)
6. تذکرة الأولیاء، عطّار نیشابوری، ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره حدید (٥٧) آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-7)
8. خ ل: یا ربّ. [↑](#footnote-ref-8)
9. سفینة البحار، ج ٧، ص ١٠٣؛ تذکرة الأولیاء، ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-9)
10. تذکرة الأولیاء، ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-10)
11. تاریخ دمشق، ج ٤٢، ص ٤٣٧؛ کشکول شیخ بهائی، ج ٢، ص ١٧٧؛ تذکرة الأولیاء، ص ٨١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-11)
12. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات فضیل بن عیاض رجوع شود به ولایت فقیه، ج ٣، ص ٣٨ و ٦٠؛ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٢٧٨؛ انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره جاثیه (٤٥) آیه ٢١. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٢٧٧، تعلیقه:

«آیا آنان‌که به بدی‌ها و زشتی‌ها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانی‌که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند!» [↑](#footnote-ref-13)
14. سفینة البحار، ج ٧، ص ١٠٣. به‌جای آیۀ فوق، در مصدر این‌گونه آمده است:

«سوره ابراهیم (١٤) آیه ٤٩ و ٥٠:

﴿وَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ مُّقَرَّنِينَ فِي ٱلۡأَصۡفَادِ \* سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٖ وَتَغۡشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ﴾؛ ”و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غل‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباس‌هایشان از قَطِران است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است.“» [↑](#footnote-ref-14)
15. أعیان الشیعة، ج ٣، ص ٥٧٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-15)
16. جمع حافی می‌شود: حُفاة؛ مثل: ماشی و مُشاة، باغی و بُغاة، طاغی و طُغاة. مستحب است وقتی انسان مشرّف می‌شود مکّه، حُفاة برود؛ یعنی پابرهنه برود.\* (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

\* وسائل الشیعة، ج ١١، ص ٧٨. [↑](#footnote-ref-16)
17. تذکرة الأولیاء، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-17)
18. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات بشر حافی رجوع شود به روضات الجنّات، ج ٢، ص ١٢٩؛ منهاج الکرامة، ص ٥٩؛ الکُنیٰ و الألقاب، ج ٢، ص ١٦٧؛ طرائق الحقائق، ج ٢، ص ١٨٤؛ مجالس المؤمنین، ج ٢، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-18)
19. روضات الجنّات، ج ٢، ص ١٣١. [↑](#footnote-ref-19)
20. قابل ذکر است که منهاج الکرامة، ص ٥٩؛ مجالس المؤمنین، ج ٢، ص ١٢؛ أعیان الشیعة، ج ٣، ص ٥٧٩، توبۀ بشر را به دست حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بیان نموده‌اند؛ لکن آنچه در تذکرة الأولیاء، ص ١١١ آمده است، تنها ناظر به توبۀ بشر است، و کیفیّت آن و ملاقات با حضرت موسی بن جعفر را بیان نکرده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-20)
21. حاج شیخ محمّدرضا پسر مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی مسجدشاهی است. مرحوم حاج شیخ محمّدحسین، صاحب تفسیر مختصر است که خود حاج شیخ محمّدحسین پسر حاج شیخ محمّدتقی، صاحب حاشیه بر معالم الدین به نام هدایة المسترشدین است، که ایشان برادر حاج شیخ محمّدحسین، صاحب فصول بوده است. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-21)
22. هنوز این تعلیقه به دست من نرسیده، اصلاً نمی‌دانم طبع شده است یا نشده؟ یک وقتی بنا بود که روضات را با آن تعلیقه طبع کنند؛ ولی طبع نشد و طبع مجدّد روضات باز به همین صورت امروزی که به چند جلد قسمت شده، طبع شده است و از آن حاشیه خبری نیست. ولی قاعدتاً باید تعلیقه و حاشیۀ خیلی مفیدی باشد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-22)
23. آقای شریعت سنگلجی یکی از علما بود، علما که نه، بلکه یک فرد خاصّی بود و افکار خاصّی هم داشت، و کتابی در ردّ رجعت نوشت، و مُتدیّنین خیلی با او ارتباط نداشتند. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-23)
24. لازم به ذکر است که مقام تخاطب به تفهیم و تفهّم باز می‌گردد، و این دو بر حسب شرائط و قرائن و جریانات پیرامون یک موضوع، مختلف و متفاوت می‌باشند. مثلاً سخن با کودک خردسال و الزام یا تحذیر نسبت به یک امری، با کودک در سنین ده سال در همان موضوع متفاوت است؛ زیرا مراتب درک و پذیرش در آنها یکسان نمی‌باشد. و هم‌چنین خود افراد در این سنین با یکدیگر متفاوت می‌باشند؛ برخی از اطفال نسبت به پذیرش یک مطلبی واکنشی نشان نمی‌دهند، و بعضی دیگر به سختی زیر بار سخن و مطلبی می‌روند، بعضی از آنها علائق شخصی خود را بیشتر مدّ نظر قرار می‌دهند و بعضی کمتر.

و در اینجاست که انسان برای تحقّق یک مسئله‌ای نمی‌تواند نسبت به همۀ آنها از یک روش و یک طرز برخورد استفاده کند، و چه بسا نرمش و مدارا برای بعضی از آنها موجب ضرر و زیان غیر قابل جبران گردد. این مورد نمونۀ کوچکی است از این پدیدۀ شگرف در نظام خلقت و اجتماع که چگونه دو فرد در مقام فهم و پذیرش به مانند هم و مساوی با یکدیگر نمی‌باشند.

و لذا مشاهده می‌شود تدوین قوانین جزائی برای افراد متخلّف اجتماع می‌باشد، نه برای افراد ملتزم و با فرهنگ، زیرا آنان خود به مقرّرات و قوانین پایبند می‌باشند و نیازی به عقوبت و جریمه و مکافات نخواهد داشت. و اکنون نیز در پاره‌ای از کشورها مشاهده می‌شود که کار دادگاه‌ها و محاکم کساد، و مراجعه در آنها به ندرت اتّفاق می‌افتد؛ ولی در برخی از کشورها برای مراجعه به دادگاه در امور مختلفه، صف‌های طولانی و ازدحام خارج از حدّ توقّع و انتظار تشکیل می‌گردد. و این مسئله صرفاً به جهت عدم رعایت موازین انسانی و اصول اخلاقی و پایبندی به قانون و ضوابط است.

روی این اصل، ملاک و معیار در کیفیّت سخن گفتن و القاء کلام به مخاطب را می‌توان در تأثیر بیشتر کلام در نفس مخاطب و پذیرش آن از طرف او دانست. و برای تحصیل این موضوع از ابزارها و روش‌های گوناگون باید بهره جست.

و لذا در آیۀ شریفه می‌بینیم که می‌فرماید:

﴿ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ ﴾ (سوره نحل (١٦) آیه ١٢٥)؛ یعنی: «با آنان به بهترین روش و نیکوترین شیوه به بحث و گفتگو بپرداز.»

یعنی در هر مقام به تناسب و رعایت شئون و خصوصیّات همان مقام وارد گفتگو و مباحثه و سخن شو، تا بتوانی تأثیر بیشتر و پذیرش افزون‌تری را در مخاطبین خود به وجود آوری.

در آیۀ دیگر خطاب به حضرت موسی علیه السّلام می‌فرماید:

﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾ (سوره طه (٢٠) آیه ٤٤)؛ «با فرعون به نرمی و رفق سخن بگویید، باشد که متنبّه گردد و یا از عواقب کردار خویش بهراسد.»

ولی در بعضی از اوقات سخن باید همراه با قدری درشتی و تندی صورت پذیرد، زیرا مقام اقتضای حدّت و تندی دارد؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿ ﴾ (سوره توبه (٩) آیه ١٢٣)؛ «با مشرکین و منحرفین سخن به درشتی بگویید.»

زیرا نفس سرکش و معاند آنان زیر بار سخن نرم و گفتار ملایم نمی‌رود، و باید با کلام تند و سخن صریح و خطاب حاد آنان را به خود آورد و متوجّه خطا و اشتباهشان ساخت.

مثلاً در جریان عاشورا مشاهده می‌کنیم سیّدالشّهداء علیه السّلام هنگام نصیحت و موعظه و تنبّه آنان به ذکر خطابه‌ای ملایم و سخنانی نرم و مشفقانه می‌پردازند، و وقتی مشاهده می‌کنند که این گفتار نتوانسته است در نفوس سرکش و قلوب قاسی آنان تأثیر بگذارد، با عباراتی همچون:

إنَّ الدَّعِیّ بنَ الدَعیّ قد رَکَزنی بین اثنتین: بین السَّلَّة و الذّلّة، و هیهاتَ منَّا الذِّلَّة! (مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ٢٤٤)

«این زنا زاده فرزند زنا زاده مرا بین دو امر مخیّر گردانیده است: بین مرگ و شهادت یا ذلّت و خواری؛ هیهات از اینکه ما ذلّت و خواری را برگزینیم و بر شهادت ترجیح دهیم!»

زیرا مقام، مقام خدعه و نیرنگ و نفاق است با ظاهری عوام‌پسند و بهانه‌ای پر مکر و فریب. ابن‌زیاد به عنوان حاکم منصوب از جانب خلیفۀ مسلمین که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و مردم را به سمت و سوی اجتماع و وحدت پیرامون خلیفۀ شرابخوار قمارباز میمون‌باز فرا می‌خواند، در اینجا دیگر سخن از روی شفقت و ملاطفت و ملایمت نتیجه و ثمری ندارد؛ باید با بازگو کردن این اوصاف و حقایق مردمی را که به زیر پرچم و عَلَم او گرد آمدند متنبّه نمود و به ایشان تذکّر داد که هان ای گروه غافلان و جاهلان، به خود آیید و بنگرید که به دور چه جرثومه‌ای جمع شده‌اید و برای او و حکومت او دنیا و آخرت خود را تباه می‌سازید!

بنابراین باید در هر مقام، مطابق با مقتضیات همان مقام رعایت تعابیر و کلمات و اصطلاحات را نمود، تا سخن بهتر و رساتر در جان و نفس مخاطب تأثیر گذارد. (معلّق) [↑](#footnote-ref-24)
25. این کتاب اکسیر العبادات فی أسرار الشّهادات المقتل المُلمّ بمأساة الحسین نام دارد که در السنه علما و عوام به اسرار الحسینیه یا اسرار الشهادة معروف می‌باشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-25)
26. الکافی، ج ٦، ص ٤٦١.‌ [↑](#footnote-ref-26)
27. جهت اطّلاع بیشتر بر احوالات مرحوم سیّد مرتضی کشمیری رجوع شود به مهر تابان، ص ٣٢٣؛ مطلع انوار، ج ٢، ص ٤٥ ـ ٥٠. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره جمعه (٦٢) آیه ٤. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٧٣:

«این فضل و رحمت خداست که به هرکه بخواهد می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیمی است.» [↑](#footnote-ref-28)